

نرون پسر اگریپینای کوچک و کنئوس دومیتیوس آهنوباربوس بود، (من از بابت این اسم ها هیچ تقصیری ندارم، ولی اگر لازم می دانید حاضرم عذر خواهی کنم) و خصال و سجایای پدر و مادر را به ارث برد. پدرش خیلی دوست می داشت که بچه های کوچک را زیر چرخ های گردونه ی سنگین اش بگیرد و چشم اشخاص را از حدقه دریاورد. علاوه بر این ها حرف های دیگری هم پشت سرش می زنند، ولیکن من چون اخلاقم فاسد نیست حاضر به تکرار آن ها نیستم.

و اما اگریپینا خواهر کالیگولا بود. بنابراین زیاد هم نمی شود به او ایراد گرفت. خود شما هم اگر خواهر کالیگولا بودید بهتر از اگریپینا از آب در نمی آمدید.

نرون روز پانزدهم دسامبر سال ۳۷ میلادی در شهر آنتیوم به دنیا آمد. اسمش را گذاشتند لوسیوس دومیتیوس آهنوباربوس. به همین جهت به نام نرون کلادیوس سزار دروسوس گرمانیکوس معروف شد. چرا ندارد، هر کس چنان اسمی رویش بگذارند به این چنین اسمی معروف خواهد شد، می گویند نه، روی بچه خودتان امتحان کنید.

.... چون که اخلاق نرون مختصر معایبی داشته، ما مردم عادت کرده ایم محاسن او را به کلی نادیده بگیریم، در صورتی که این کار خلاف اصول بیغرضی است و حال آنکه همه می دانند ما با نرون هیچ غرضی نداریم. بنابراین از حق نباید گذشت، نرون تا بیست سالگی هیچ اقدامی برای کشتن مادرش نکرد، و تازه آن وقت هم برای خاطر معشوقه اش پوپیا سایننا این کار را کرد. البته این معشوقه جنایتکار هم به سزای اعمالش رسید، چون وقتی که آبستن بود نرون یک لگد به شکمش زد و کشتش. تقصیر هم از خودش بود. به نرون غرزه بود که چرا از مسابقه ی اسبدوانی دیر به خانه آمده است.....

اما نرون اصولاً از لحاظ زن بداقبال بود، و این نکته از اینجا معلوم می شود که زن اولش، اوکتاویا، دخر امپراتور کلادیوس هم بد از آب درآمد. یعنی از آن زنهایی بود که مرتب از آدم دلخور می شوند و نق می زنند. خوبی اش این است که این قبیل زنها مربوط به قرون گذشته اند و در عصر حاضر دیگر نظایرشان پیدا نمی شود، وگرنه بد چیزهایی بودند. از این گذشته، اوکتاویا یک مختصر دلخوری شخصی هم از نرون داشت، و آن این بود که نرون بریتانیکوس، برادر اوکتاویا را زهر خورانده بود. البته بریتانیکوس خودش دیر یا زود می مرد ولی اوکتاویا مرگ او را بهانه قرار داد و بنای بد رفتاری با نرون را گذاشت. نرون هم اول او را تبعید کرد و بعد هم دستور داد در حمام بخار خفه اش کنند. وقتی که از این بابت خیالش راحت شد، با معشوقه اش پوپیا ازدواج کرد. بله از قدیم گفته اند که عشق همیشه راه خودش را باز می کند.

..... ما آمدیم درباره ی نرون حرف بزیم حواسمان رفت پیش کلودیوس. برگردیم سر موضوع خودمان که از کلودیوس هم بهتر است. اگریپینا که مادر نرون باشد خیلی اسباب زحمت نرون شده بود. مدام بر سر این که چه کسی باید به قتل برسد و قتل باید به چه وسیله ای انجام بگیرد با نرون دعواش می شد و نمی گذاشت نرون کارش را بکند. هرچه نرون گفت اذیت نکن به خرجش نرفت، تا بالاخره نرون تصمیم گرفت خودش را از شر او

خلاص کند. ولی چون به مناسبت قتل کلودیوس دین سنگینی از مادرش به گردن داشت، لازم می دید که قتل مادرش به ترتیب خیلی راحت و مطبوعی انجام بگیرد تا خاطره تلخی از آن در ذهن مقتول باقی نماند. به این جهت یک زهر بسیار قوی به مادرش خورداند، ولی موثر واقع نشد. در نتیجه نرون ترتیبی داد که سقف اتاقی را که مادرش در آن می خوابید طوری خراب کنند که روی مادره بیفتد، اما این کار هم نتیجه‌ای نداد.... باری این بار نرون تصمیم گرفت که مادرش را سوار قایقی کند که تخته‌ی آن در موقع لزوم دربرود و او را غرق کند. اما این کار هم نتیجه نداد که غایق خیلی آهسته غرق شد و اگر پینا مثل اجل به طرف ساحل شنا کرد. کار به اینجا که رسید دیگر نرون حوصله‌اش سر رفت و از خیر مرگ مطبوع برای مادرش گذشت و به آدم‌اش آنیستوس دستور داد به هر ترتیبی که لازم است کار را یکسره کند.

آنیستوس که آدم ناکسی بود اما مغزش خوب کار می کرد، چاره‌ی کار را در این دید که خیلی ساده یک چماق دست بگیرد و برود سراغ آگریپینا و آنقدر او را بکوبد تا غرض حاصل شود. و شد.....

برگرفته از کتاب «چنین کنند بزرگان»، نوشته ویل کاپی، ترجمه‌ی نجف دریابندری.